

Clothing: a bridge, "ontological-epistemological" to the realm of metastructure

Valiollah Ramezani^{1*}

1. Corresponding Author, Hakim Sabzevari University, Sabzevar, Iran. E-mail: v.ramezani@hsu.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received: 16 October 2024

Received in revised form:
7 May 2025

Accepted: 11 May 2025

Keywords:

Anthropology,
Clothing,
Form-content,
Nature-culture,
Ontology-epismology,
Sacred,
Metastructure.

ABSTRACT

This article is an anthropological attempt with an interpretative analytical approach to reproduce the conceptual origin of the phenomenon of "clothing" and its phenomenological fields in contemporary human life. From this point of view, clothing displays an ontological and epistemological relationship with "Holy Matter" in the dualistic interactions of nature and culture. This unveiling is an action to introduce the possibility of overcoming the challenges that this human has in his daily activities with normative foundations and religious-national beliefs, especially at the three levels: "institutional, organizational and public arena" which is continuously in horizontal and vertical connection with They face it. The result of this effort, with a nested transition from form to content: "definition, concept, meaning, and interpretation", the phenomenon of clothing as an identifier of the ultra-structural bridge of the fundamental categories of "inside-outside" in the relationship between nature and culture in three realms: historical, mythological and explores everyday beliefs.

Cite this article: Ramezani, Valiollah. (2025). Clothing: a bridge, "ontological-epistemological" to the realm of metastructure. *Theory-Building And Innovation Driven Discussion Panels In Humanities*, 1 (2), 139-168.



DOI: 10.22126/tbih.2025.11220.1019

Publisher: Razi University

پوشاکمندی: پلی، هستی شناسی - معرفت شناسی به قلمرو فراساختار

ولی اله رمضانی*

۱. نویسنده مسئول، دانشگاه حکیم سبزواری، سبزوار، ایران. رایانامه: v.ramezani@hsu.ac.ir

اطلاعات مقاله

چکیده

این مقاله تلاشی انسان شناختی با رویکردی کیفی - تفسیری به بازتولید خاستگاه مفهومی پدیده «پوشاکمندی» و بخصوص میدان های پدیدارگرایانه آن در زندگی انسان معاصر است. به بیانی نمایشگر رویکردی متفاوت به جایگاه پدیده پوشاک است. یعنی نسبتی میان امر قدسی و پوشاکمندی را به تصویر می کشد. اعم از فرم تا محتوا، در جهان عینی و ذهنی انسان معاصر اسلامی - ایرانی است. از این منظر است که پوشاکمندی نسبتی هستی شناسانه و معرفت شناختی را با «امر مقدس»، با گذر از تعاملات دو آلستی طبیعت - فرهنگ یعنی حیوان - انسان را به نمایش می گذارد. این رونمایی پدیداری اقدامی است برای معرفی امکان گذر از چالش هایی که این انسان در فعالیت های روزمره و ناپایان خود با مبانی هنجاری و باورهای دینی - ملی در این قلمرو دارد بخصوص در سطوح سه گانه: «درون نهادی، سازمانی و عرصه عمومی» که پیوسته در ارتباطی طولی و عرضی با آنها روبروست. هدف از این پژوهش و برآیند این تلاش این است که بتواند با گذری تودرتو از فرم با مصادیقی چون پوشش به محتوا یعنی: «تعریف، مفهوم، معنا و تفسیر اجتماعی و فرهنگی از پوشاکمندی بویژه مساله امر مقدس و امنیت» را به مثابه معرف و پل فراساختاری مقولات بنیادین «درون - برون» در نسبت با فرهنگ در سه قلمرو: وقایع نگارانه، اسطوره ای و باورهای روزمره بکاود. این رویکرد در روشی ترکیبی مدیون کسانی چون کلینفورد گیز و فیلیپ دسکولا و ژاک دریدا است و مدعی است که توانسته است از رویکرد کارکردگرایانه با ماهیت تمرکز بر اصل هدف، به رویکردی کمابیش پدیداری با اصل شناسایی جهت و تاکید بر چشم انداز رخدادهای مستمر به پدیده پوشاکمندی اصالتی نوین بخشد.

نوع مقاله: مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۷/۲۵

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۰۲/۱۷

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۲/۲۱

واژه های کلیدی:

انسان شناسی،
پوشاکمندی،
فرم - محتوا،
طبیعت - فرهنگ،
هستی شناسی - معرفت شناسی،
امر مقدس،
فراساختار.

استناد: رمضانی، ولی اله، (۱۴۰۳). پوشاکمندی: پلی، هستی شناسی - معرفت شناسی به قلمرو فراساختار. کرسس های نظریه پردازی و

نوآوری در علوم انسانی، ۱ (۲)، ۱۳۹-۱۶۸.



© نویسنده گان.

ناشر: دانشگاه رازی

DOI: 10.22126/tbih.2025.11220.1019

۱. پیشگفتار

در این مقاله روش انسان‌شناسی کیفی - تفسیری بکار گرفته شده است. بی شک مشاهدات همراه با مشارکت پیوسته، با توده مردم بویژه با نسل جوان دانشجویی معاصر، طی چندین سال متوالی از یک سو و از سویی دیگر با بررسی منابع و آثار زمینه‌ای حول محور نسبت‌های تاریخی طبیعت و فرهنگ تلاش کرده ایم تا به بازتولید خاستگاه مفهومی پدیده «پوشاک‌مندی» و میدان‌های پدیدارگرایانه آن در زندگی انسان باورمند معاصر پردازیم. به بیانی دیگر این پرسش را طرح کرده ایم که مفهوم پوشاک در این گروه گسترده اجتماعی از چه جایگاهی برخوردار است و دچار چه تغییراتی شده است. یکی از اساسی‌ترین دریافت‌های این پژوهش پاسخ به این پرسش است که آیا پوشاک‌مندی نسبتی هستی‌شناسانه و معرفت‌شناختی با امر مقدس داشته و دارد؟ و اگر پاسخ مثبت است چه اثراتی بر معنا بخشی به روابط این انسان با خود و پیرامون طبیعی و فرهنگی او دارد؟ بی شک همه جا می‌توان نمونه‌هایی از فرم‌های مقدس را در تظاهرات اجتماعی انسان مذهبی و دینی شناسایی کرد. همسو با ایده چالش آفرین موریس گودولیه انسان‌شناس برجسته معاصر فرانسوی، در نقش دوآلیسم «دین - قدرت» در شکل‌گیری زیرساخت گروه‌های قومی معاصر (ر.ک: ماری ورونیک آنلا، ۲۰۱۵: ۲۰۸۰)، می‌بینیم که حتی در اولین تجربیات پوزیتیویستی در علوم اجتماعی، هنری هربرت شاگرد دورکیم، نیز «دین را به مثابه اداره‌کننده این اُمورات مقدس معرفی می‌کند به نظر او واژه مقدس همیشه جفت و همراه واژه دیگری به نام «کفر» می‌آید» (هتزفیلد، ۱۹۹۳: ۲۶۸). این تعاملات مقدس و کفر آمیز اغلب با بروز چالش‌هایی تفسیر پذیر در فرم‌های دوآلیستی طبیعت - فرهنگ به نمایش گذاشته می‌شوند. این گزارش اقدامی برای معرفی امکان گذر از همین چالش‌هایی است که انسان معاصر نیز در فعالیت‌های روزمره خود با مبانی هنجاری و باورهای دینی - ملی در سطوح سه گانه: «نهادی، سازمانی و عرصه عمومی» پیوسته با آنها روبروست. در این پژوهش سعی شده است تا این نسبت در قاعده‌ای روش شناختی به نام «الگوی گذر از فرم به محتوا» (رمضانی، ۱۳۹۵) مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. بدین صورت که در این روش شناسی مراد از فرم در رویکردی کارکردگرایانه شامل هر میدان‌های ارتباطی و سرمایه‌ای (بوردیو، ۱۹۹۳) است که ارتباط این انسان را با میدان وسیع پوشاک‌مندی نمایان می‌سازد. میدانی مرکب از سه ضلع سرمایه، هدف و فلش یا پیکان‌های عمل برای حرکت از سرمایه به اهداف مانند میدان‌های سازمانی. و مراد از محتوا نیز امکان ورود جدی ادراک به قلمروهای چهارگانه: «تعریف، مفهوم، معنا و تفسیر پدیده است» (رمضانی، ۱۴۰۱) همانند پدیده پوشاک‌مندی که

پیش رو مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است؛ چراکه پوشاکمندی را به مثابه معرفی از پل فراساختاری مقولات بنیادین می‌بیند. در اینجا فراساختار با الهام از رویکرد ژاک دریدا مطرح شده است. او در روش‌شناسی خود در حرکت از اصل تملک به اهداف از پیش تعیین شده به درک معنای رخداد های جهت پذیر متمایل است. او رویکرد ساختارگرایی را در معرفی ساختار ناتوان می‌یابد و رویکرد ابژکتیویته آن را ناتوان از رسیدن به معنا می‌بیند بدین صورت تلاش می‌کند تا با ساختار شکنی از رویکرد ساختاری فراتر رود و به تجزیه و تحلیل پدیده ها در متن رخدادها بپردازد. (ر.ک: سجویک، ۱۴۰۲: ۲۹۹)، بنابراین با تکیه بر اصل مقولات بنیادین و دوآلیستی دسکولا: درون و برون، می‌توان گفت که اصل مقولات، در واقع نخستین فرم های طبقه بندی شده تاریخ هستی اند که ریشه در جهان طبیعت و حیوان دارند و نه در جهان فرهنگ و انسان. پس این طبیعت است که زیرساخت هر نوع طبقه بندی را در قلمرو فرهنگی فراهم می‌سازند (ر.ک: دسکولا، ۲۰۰۵: ۱۶۸) بدین صورت در این گزارش ترجیح داده شده است تا پویایی مقوله دوآلیستی «درون - برون» را در نسبت طبیعت با فرهنگ در سه قلمرو: وقایع نگارانه، اسطوره ای و باورهای روزمره مورد کنکاش قرار گیرد.

گاهی ابهامات در خصوص یک مساله به سهولت قابل شناسایی نیستند؛ چراکه مفاهیم مبهم اولیه آن در فراوانی و تکرارپذیری مبدل به مفاهیمی عرفی و پذیرند شده اند. مانند مفهوم تکنیک در رویکردی که هایدگر می‌کوشد تا آن را در روندی تاریخی بازآفرینی کند چرا که گمان براین می‌دارد که فهم جهان معاصر و تکنولوژیک نیازمند ابهام زدایی از مفهوم نخستین آن یعنی تکنیک و یا «تخنه» است. (هایدگر، ۱۳۹۳). در این پژوهش مفهوم پوشاکمندی نیز به مثابه یک مساله اساسی با ابهامی تاریخی نگرش شده است و ضرورت بازنگری و جستجوی امکانی برای ابهام زدایی مورد تاکید قرار گرفته شده است؛ چراکه در گروه چهارگانه مقولات اولیه جهان طبیعی و انسانی مفروض گرفته شده است. در متن پیش رو به شرح این چهار پدیده خواهیم پرداخت. بدین صورت که از این منظر جهان طبیعی مفروض به دو آلیسم جنسیتی و خوراک و جهان فرهنگی با دوآلیسم پوشاک و زبان نهادیه شده اند.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

۲-۱. پوشاک مندی

همانطوری که ذکر شد، ما در مشاهدات مشارکتی خود از انسان معاصر؛ بویژه انسانی که خواسته و ناخواسته در قلمرو فعالیت های یک اجتماع با هنجارها و باورهای دینی - ملی، زیست و زندگی می کند، یک چالش جدی را شناسایی کرده ایم. ما به این باور نزدیک شده ایم که این مساله مندی نسبتی عینی و ذهنی با پدیده «پوشاک مندی» دارد. پدیده ای از جنس مقولات بنیادین طبیعت: اصل «درون - برون». برای این گونه انسان دغدغه مند همیشه این مساله ذهنی - عینی مطرح بوده و هست و همیشه آن را در عمل نمایان می سازد که من بنی بشر چه جایگاهی برای کاربرد و مفهوم پوشاک و تفسیرپذیری آن یعنی «پوشاک مندی» در بستر تعاملات «طبیعی - فرهنگی»، «فردی - شخصی»، «جمعی - اجتماعی» خود قائلیم؟ آیا پوشاک به مثابه یک شی، ضرورتاً پدیده ای زیستی با کارکردهای آشکار و پنهان (گرما، سرما) در این قلمرو طبیعی است؟ و اصل هدفمندی «خطی و سطحی» هنجاریافته ای بر آن حاکم است؟ و یا این که میدان عطفی «حجمی» و چند بُعدی (فرا تراز «نقطه ی» عطف) و ریشه ای به غایت رونده است که در عمق وجودی قلمرو خاص و عام فرهنگی ام به این پدیده پیوند خورده است؟ تا پی در پی در کنش ها و رفتارهایم به اشکالی متنوع مرا تا مرزهای نهادمند بی تعادلی و تعادل بکشاند؟ پدیده ای که این انسان اجتماعی تعامل گرا را در دو ابهام نشانه گذاری شده به چالش کشیده است: چالش های وقایع نگارانه، فرمال و پوزیتیویستی (ابژکتیویته) تا مرز تبدیل شدن پوشاکمندی و فقدان آن به اهرم فشار اجتماعی و فرهنگی و چالش هایی از جنس محتوایی در سیر تحولات تاریخی معنادار و دوسویه ی تفسیر پذیر (گذشته و آینده) از جنس سابژکتیویته فرو برده است همانند پوشاک به مثابه یک امر مقدس و بنیان ساز هستی شناسی انسان... از انسان نماهایی چون انسان «اریکتس» و «استرالوپیتک» تا انسان های اسطوره ای و دینی همچون «کیومرث»، «مشی و مشیانه»، و «آدم و حوا...».

تلاش این پژوهش در تعاملاتی پدیدارشناسانه یافتن نشانه هایی به مثابه زمینه و دلالت و یا پاسخی عاملیت پذیر، درخور، پویا و فرافردی - شخصی به این پرسش هاست، پرسش هایی که گاه در فرم، ساده و دون پایه می نمایند ولی با رویکردی پدیدارگرایانه و یا تفسیرپذیر، در محتوایی ژرف و مملو از پیچ و خم های نمادین و تفسیری، این ذهنیت را بازتولید می کنند که ماهیت پوشاک مندی چیست؟ و چه نسبتی با فضای مفهومی جهان اجتماعی معاصرمان دارد؟ و چرا در همه مکان ها، زمان ها و شرایط، حضور خود را با اصرار و تکرار، به مثابه سوژه ای مبین و اثر گذار چونان وجدان اجتماعی به ترفند های متنوع نمایان می سازد؟... پرواضح است که در نگاه نخست، این مقوله ی بنیادین، پرسشی ساده و در دسترس است؛ چرا که از کودک تا بزرگسال با آن در تماس و ارتباط اند: از حضور موثر قُنداق

تبرک یافته در گهواره تا کفن نمادین شده در گور؛... بدین صورت این پدیده تبدیل به ابزاری می شود تا در فرم های متنوعی از ساختن تا خلق کردن؛ از عاملیت تا علّیت، خود را نمایان سازد: در فرم هایی چون: ژست، بیان و اشیاء، در هنر طراحی و رنگ، در فرم های هنجاریافته ی اندرون های نهادی (اتاق خواب) و برون های سازمانی و تفکیک کننده امورات و در بُعدی وسیع تر و امتزاجی از نهاد و سازمان که تار و پود عرصه عمومی را تدوین می کند؛ از مسجد تا بازار... در اقتصاد و سیاست، در اجتماع و فرهنگ... به نحوی که تعاملاتش هر بار ایجاد کننده پرسش های جدید و پردامنه ی دیگری می گردد؛ پرسش هایی که غالباً در نطفه خاموش می گردند و یا در استتار قرار می گیرند تا در شرایطی دیگر سراز گریبان بیرون آورند... در این زمان شایسته است تا این پرسش اساسی مطرح شود که: آیا پوشاک مندی، در تقابل با رویکرد کارکردگرایانه اش، از زیر ساختی نیز برخوردار است؟ و یا آنچنان پروضوح و پرشهود است که فراوانیش، وجودش را از دید تکنیکال و فرمالیستی جهان معاصر پنهان ساخته است؟ سیموندون این مفهوم عمیق فلسفی را در قالب «تقلیل گرایی تکنولوژی با تفاوتی محسوس با هایدگر به منابع تکنیکی...» بخوبی شرح داده است. (سیموندون، ۲۰۰۲: ۲۱۴) او در مدلی به نام «سبک وجودی اشیاء تکنیکی» نیز به چالش های جدی این امتزاج مفهومی میان تکنیک و تکنولوژی پرداخته است (سیموندون، ۲۰۰۵) ما این معنا را در مفهومی خودمانی و عمیق تر هم می توانیم شناسایی کنیم، همچون: «..... این جهان نیست چون هستان شده، و آن جهان هست بس پنهان شده....». و پرسشی دیگر نیز مطرح می گردد که: آیا این مقوله بنیادین با پیشینه ای هستی شناسانه، نیازمند این نیست تا از بازتولیدی هم در فرم و هم در محتوا (از تعریف تا تفسیر، یعنی با گذر از مفهوم و معنا) برخوردار گردد؟ تا در نهایت نسبتش را در جهان معاصر با «انسان پوشاک مند» و «دیگری های» او (عینی - ذهنی) پررنگ سازد؟ دیگرهایی همچون جنسیت، خوراک و زبان؟....

بنابراین ما با این مساله روبرو هستیم که اگر پوشاک یک اصل غیر قابل تفکیک از مقولات بنیادین مذکور باشد که هست و این پژوهش هم در راستای طرح همین مساله تنظیم شده است، بنابراین نیازمند بازتولید از فرم تا محتواست. برای این منظور شایسته است تا مساله را از زاویه دیگری نیز بشکافیم و شرح دهیم تا مفاهیم کلیدی و موثر در فهم عمیقتر مساله خود را نمایان سازند.

نسبت میان طبیعت و فرهنگ بر دو آلیسم قلمرو «درون - برون» و شقه های آنها استوار است. بنابراین، همه طبقه بندی های دو آلیستی بشر در قلمرو فرهنگ به این دو مقوله بر می گردند: دو آلیست های متشابه ی، تفاوتی، تعارضی، تقابلی، تضادی، دیالکتیکی و.... سرآمد همه آنها را می توان در

دوآلیسم «من» و «دیگری» شاکله بندی کرد. دسکولا این رابطه را در اثری انسان شناختی و تفسیری به نام «فراسوی طبیعت و فرهنگ» (دسکولا، ۲۰۰۵) مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است: دراین دیدگاه گروه های انسانی از طریق تجربیات خود، تلاش می کنند تا پدیده های پیرامونی و گاه غیر عینی را به سبک و سیاق خود در آورند و به آنها عینیت ببخشند تا آنها بتواند با همدیگر بهتر تعامل برقرار کنند. چه بسا این تجربیات با اجتماعات دیگر در تعارض باشند. در نگاه او بسیاری از پدیده ها می توانند بر اصولی استوار باشند که ضرورتاً پایگاه مادی ندارند مثل اینکه ما انرژی خود را با دیگری تقسیم کنیم یا اصول غیرمادی که می توانند دلیلی بر جاننداری و حرکات پویای ما باشند مثل: دم، نفس و یا همان نیروی حیات و زندگی. او شرح می دهد که وقتی اشیاء و موجودات را طبقه بندی می کنیم، پدیده هویت و تمیزدهنده، خود یک قابلیت برای فهم و گشایش برخی ازاین تداوم ها و یا بازماندگان از تداوم هاست که به ما اجازه می دهند تا محیط خود را مشاهده کنیم و در آن اقدام به عمل نمائیم. این یک مکانیسم اولیه و ابتدایی است که از تبعیضی اونتولوژیک بدست آمده است و هرگز قادر نیست تا بصورت تجربی به قضاوت درباره آن پرداخت در حالی که لحظه به لحظه خصلت اشیاء، خود را بر ما نمایان می سازند. بنابراین بهتر است تا به سبک هوسرل به آنها نگریم. آنچه که او در یک تجربه پیشینی، به یک کل خودآگاه اجازه می دهد تا بتواند از وجود دیگری مطلع گردد. (ر.ک: دسکولا، ۲۰۰۵: ۱۸۰-۱۶۸)

بنابراین، در بافتی مختصر از آنچه گذشت، می توان گفت: مساله ما بازتولید ژرفانگر اصالت پوشاک مندی است. دراین مبانی پوشاک مندی خودفرهنگ محسوب شده است. از این منظر، ما در روش شناسی خود، با تکیه بر رسوبات پایدار در تجربه باورهای انسان دینی: (با تاکید بر تجربیات آنها در ادیان الهی) برای فرهنگ دو «خود» را در نظر گرفته ایم: نخستین خود، «خود» اونتولوژیکی است. بنابر این باور اصیل، این خود توانسته است تا در قالب و فرمی به نام «زبان» بدون هیچ گونه تخللی در ساختار موجود در مقولات اولیه اش، از بدوخلقت بشر تا کنون بر پویایی خویش بیفزاید (یعنی تبدیل مقولات اولیه به مقولات ثانویه و متکثر). فرم های پدیدار آن را در باورهای دینی و اسطوره ای این انسان، بویژه انسان معاصر مسلمان، می توان مشاهده کرد: مثل «مثلث گفتمان تجسم و تشکل یافته، با رویکرد فلسفی در محورهای «خدا، انسان و هستی»، که تا عمق فرهنگ عامه تداوم یافته اند... بی شک، خاستگاه اصیل این باور را باید در متن مقدس قرآن کریم به مثابه اصیل ترین منبع باورهای دینی اش جست... این پژوهش، گنجایش تجزیه و تحلیل این فراپدیده ی «زبان» را ندارد؛ چرا که خود یک

موضوع مجزا، گسترده با قابلیت تجزیه و تحلیل ویژه ای است... بدین صورت است که ما میدان آغازین خود را از ضلع دوآلیسم آن؛ یعنی «پوشاک‌مندی» برگزیده ایم و تنها به ذکر نسبت ضمنی آن یعنی نسبت موجود میان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی آنها اکتفا کرده ایم. از این نگاه، زیرساخت مشترک این باور متافیزیکی آن است که، هر دوی آن مقولات: یعنی هم زبان و هم پوشاک، در فرایند تداوم استحاله‌ی ورود انسان به قلمرو زمینی، او را همراهی کرده اند. با این تفاوت که از این منظر زبان از بدو خلقت انسان و استقرارش در بهشت همراه اوست. ولی پدیده پوشاک‌مندی به مثابه فرهنگ با اندکی تاخیر؛ تنها پس از چالشش در نزدیک شدن به شجره ممنونه و تجربه‌ی اولیه‌ی استحاله برانگیزاش در متافرم‌مفهومی «چشیدن» همراه او گردید. (ذَاقَا الشَّجَرَةَ... لأعراف، ۲۲) از این منظر این تجربه حضور در میدان نهی و ممانعت، برایش به مثابه نشانه‌ای از تحقق اولین عملیات تکنیکی استحاله‌مندی است و برآیند آن یعنی خلق ضرورت هاست. به بیانی دیگر؛ این ضرورت تبدیل به نوع تازه‌ای از وابستگی گردید که ما به آن نام اصل وابستگی به «میدان» ابزارمندی داده ایم (برگ بهشتی: ورق الجنه... ۱۲۱. طه). در واقع این وابستگی موجب شد تا از قلمرو محتوایی انتولوژیکی مقولات اولیه به قلمرو متغیر دیگری گذر کند. در اینجا مراد از مقولات اولیه انتولوژیکی «ترکیبی از دنیای خوراک و جنسیت بهشتی» است... گویی در این فضا مرزی میان طبیعت و فرهنگ نیست، چرا که هیچ کدام سنخیتی با این قلمرو ندارند، این فضا، فضای فراطبیعی و فرافرهنگی است. در این تصویر از باوری والا، گویی استحاله انسان او را به تجربه جدیدی هدایت می‌کند و لباس بهشتی با سبک نوی بر او عرضه می‌گردد. چراکه با برگ‌های بهشتی ارتباطی عینیت یافته تر برقرار می‌سازد، اینک این انسان به تجربه‌ای از تبدیل مقولات اولیه به مقولات ثانویه رسیده است، جایی که مرز میان انتولوژی و اپیستمولوژی را رقم می‌زند. زمینه‌های ساخت اصل کثرت طبقه‌بندی‌ها جای مقولات دوآلیستی اولیه را می‌گیرند و سبک دیگری از روابط بوجود می‌آید. پس انسان ناگزیر به زمین فرود آمد و در اینجا برای نخستین بار دوآلیسم جدیدی را به نام طبیعت - فرهنگ تجربه کرد... اینک برای ما زمینه‌شناسایی میدان آغازین دوآلیسم عینیت یافته‌ای از مقولات اولیه در قلمرو زمینی فراهم می‌گردد و به دو شاخه قابل تفکیک نمایان می‌شود: «مقولات طبیعی» و «مقولات فرهنگی».

ما در این پژوهش به شناسایی دو میدان آغازین با ویژه‌گی‌های خاص از دوآلیسم مقولات اولیه دست یافته ایم؛ یعنی مقولات طبیعی و مقولات فرهنگی. همچنین مشاهده کردیم که مطابق با موارد فوق، دسکولا مقولات قلمروفرهنگی را تداومی از مقولات اولیه قلمروطبیعی؛ یعنی اصل درون و برون

معرفی می کند. در نظر او، این اصل از طبیعت به تمام دوآلیسم های تکثر یافته فرهنگی تسری می یابد. ما با رویکردی کمابیش قابل تفکیک به طبقه بندی دیگری اقدام نموده ایم. برای ما این دوآلیسم اولیه در طبیعت، از طریق دو شاخص عینیت یافته ی «خوراک و جنسیت» زمینه بروز و تجلی خود را در دوآلیسم مفهومی "درون- برون" نمایان می سازند. (حرکت از خام به پخته و از تولیدمثل به عشق ورزی... شرح در متن آمده است) به همین طریق، دوآلیسم همپا و متقارن آن را در فرهنگ، با دو شاخص عینیت یافته ی «زبان» و «پوشاک» می توان شناسایی کرد. (زبان - گفتار، پوشاک ظاهر- پوشاک باطن) به بیانی دیگر، هرگونه طبقه بندی دیگر در مقولات فرهنگی بصورت مستقیم زیر مجموعه ای محسوس و نامحسوس از دوآلیسم مقوله ای «زبان - پوشاک» اند و بصورت غیر مستقیم زیرمجموعه مقولات بنیادین طبیعت اند... ازاین منظر، برخلاف قلمرو طبیعت که رویکردی ایستمولوژیک را برایمان به نمایش می گذارد، در قلمرو فرهنگ هر دو قلمرو یعنی قلمرو هستی شناسی و معرفت شناسی در هم می آمیزند و به مقوله مشترک بنیادی اولیه یعنی «درون - برون» پیوند می خورند. پس می توان گفت که در بیانی معرفت شناختی، خوراک و جنسیت زیرساخت طبیعت و در بیانی «معرفت - هستی شناختی»، پوشاک و زبان، زیرساخت و فرازیرساخت فرهنگ محسوب می گردند و اگر رویکرد دسکولا مبنا قرار بدهیم پس مقولات اولیه ی درون و برون، در طبیعت زیرساخت انتولوژیک اند و خوراک و پوشاک، مقولات ثانویه اند؛ یعنی مقولات ایستمولوژیکی هستند. ما در این پژوهش تفسیری - بنیادین، کوشیده ایم تا این نسبت را در مدلی فشرده و در عین حال درخور یک متن کیفی - تحلیلی، به چالش بکشیم. هرچند ضرورت پردازش بیشتر و ابهام زدایی آن را در گذر از فرمول حرکت از توصیف به تحلیل (رمضانی، ۱۳۹۶) احساس می کنیم... در همین راستا برای عمق بخشی به نسبت طبیعت و فرهنگ به مثابه حرکت از فرم به محتوا و شناسایی فرایند تبدیل مقولات به زیرمجموعه های طبقه بندی شده اش، از رویکرد و روش شناسی دسکولا، بهره برده ایم. در اینجا گذری بر گوشه ای از رویکرد دسکولا به این نسبت می تواند فهم روشنتری از متن پیش رو ارائه کند.

دسکولا با رویکردی انتولوژیک، به جز جهان بینی «ناتورالیسم» مستقر در غرب، سه جهان بینی دیگر را نیز معرفی می کند. به عقیده او این سه جهان بینی رابطه هماهنگ تری با جهان طبیعت و جهان غیرانسانی دارند. او در کتاب «فراسوی طبیعت و فرهنگ» کار کلودلوی اشتراوس را به سبک شایسته ای بسط می دهد. او در اقدامی هماهنگ، تداعی شخصی خود را به مثابه روش از جامعه «جیواروس

آچار در آمازونای علیا»، با رویکردی چندسویه از تاریخ تقابل میان طبیعت و فرهنگ، ترکیب می‌سازد و ما را به بازنگری در رابطه خود با حیوانات و جهان پیرامون دعوت می‌کند. او پایه‌های انسان‌شناختی یک اخلاق جدید و مرتبط به ادغام انسان در محیط زندگی اش را مطرح می‌سازد. او به جای اینکه درباره انسان و حیوان صحبت کند، اصطلاحات انسان و غیرانسان را بکار می‌برد. او می‌خواهد بر این واقعیت تأکید کند که در بین غیرانسان‌ها فقط حیوانات نیستند که با او رابطه دارد بلکه موجودات دیگری چون گیاهان، ارواح و مصنوعات... نیز وجود دارند. او می‌خواهد تا حد ممکن از جهان‌بینی غربی فاصله بگیرد و مفاهیم دیگری از روابط بین انسان و غیرانسان را تجربه کند. او با تأکید بر یک اصل قوم‌شناسی حتی از خود غریبش فاصله می‌گیرد و با رفتن به جامعه ای دور از جامعه مانوس خود، سعی می‌کند تا سیستم فکری جهان خود را زیر سوال ببرد. در راه بازگشت متوجه می‌شود که این جامعه غرب است که برایش عجیب به نظر می‌رسد...

بنابراین همراه با دسکولا، متوجه می‌شویم که نسبت میان طبیعت و فرهنگ با تمام تجربه تاریخی انسان بازهم نیازمند بازتولید است. اما در این پژوهش برآن نشده ایم تا در این نسبت بمانیم. ما در پی شناسایی ضلع سومی از دوآلیسم طبیعت - فرهنگ هستیم که ما را قادر سازد تا به فراسوی این دو نقبی بزنیم. آنگونه که ما دریافته ایم، دسکولا تا حدودی این مسیر را در قلمرو انتولوژی طبیعت گشوده است. اقدام ما بازسازی این رابطه در قلمرو فراطبیعی و فرا فرهنگی است. این اقدام را در میدان باورهای انسانی جسته ایم که قادر است در هر چهار جهان بینی مذکور دسکولا به آنها سامان بخشد. از آنجایی که بررسی همه این جوامع ناممکن است و از سویی تعمیم قطعی یک اجتماع به اجتماعات دیگر نارواست پس میدان خود را متمرکز بر بخشی از باورهای انسانی نموده ایم که در دسترس اند. این میدان شامل گروهی از انسانهای باورمند است که در محیط درونی و پیرامونی جامعه ایرانی - اسلامی زندگی می‌کنند. این خرده میدان باورها از سه منشا توشه می‌گیرند. یکی باورهای ملی و اسطوره ای، دیگر باورهای دینی الهی و سوم سبک جدیدی از باورهای التقاطی و فرالتقاطی است که نیازمند توصیفی بغایت ظریف و پیچیده است چرا که هنوز شاکله مندی خود را بدرستی در این میدان‌ها پیدا نکرده است. در این پژوهش از میان دو خاستگاه اول و دوم بر باورهای انسان دینی - ایرانی تأکید شده است. باشد که این متن کوتاه توان جمع بندی و معرفی خطوط عینی یافته آن را امکان سازد.

در اینجا شایسته است تا گذری بر فرایند شکل‌گیری تبدیل مقولات اولیه به زیرمجموعه‌های طبقه‌بندی شده بیافکنیم. گفتیم که ما مقولات را بنیادی‌ترین مدل طبقه‌بندی شده اولیه، بویژه در قلمرو انتولوژیک در نظر گرفته‌ایم. از سویی دیگر در قلمرو اپیستمولوژیک مقولات، «بنیادی‌ترین طبقه‌ها هستند که از برآیند تعامل میان طبیعت و فرهنگ بدست می‌آیند» (رمضانی، ۱۴۰۱) در این پژوهش، برای بازگشایی میدان آغازین بحث از این دو مدل مقولات بنیادین یعنی «درون - برون» بهره برده‌ایم. نقطه اشتراک آنها این است که هر دو در یک نظام دوآلیستی تنظیم شده‌اند. اصل دیگر آنها این است که همیشه ضلع سومی در قلمرو و حوزه امکان و تحقق عمل برایشان متصور است. در واقع همه چیز متأثر از جایگاه و نقش این اصل سوم است. اصلی از بُن آستانه مند (ترنر، ۲۰۰۵) که سبک‌های نظام روابط را برای شکل‌گیری هویت‌های متکثرو فرادوآلیستی در قلمرو اپیستمولوژی آن فراهم می‌سازد. مثل رابطه «من» با «دیگری» که با ضلع سوم «داوری» عینی خود را بصورتی معرفت‌شناسانه نمایان می‌سازد. بنابراین گویی دوآلیسم اونتولوژیکی به تنهایی در سکون و ایستایی مطلق است؛ چراکه به عینیت در نیامده است و این دوآلیسم اپیستمولوژی است که در پویایی استعلایی و متکی به پویایی اونتولوژیکی ثانوی خود این تعاملات خلاقانه و استحاله‌ای را ممکن می‌سازد. از این منظر، پرواضح است که مقولات در فضای اونتولوژیک نمی‌توانند به مقولات زیرمجموعه‌ای گذر کنند چرا که این عمل، آنها را از این فضای استقرار یافته به قلمرو ابژکتیویته و عینیت یافته معرفت‌شناختی مثل یک هویت می‌کشاند. در نتیجه اثرگذاری «ذاتی» اونتولوژیکی خود را بر تعاملات از دست می‌دهند و ماهیتی اپیستمولوژیکی پیدا می‌کنند، در واقع این گزارش نیک بر این باور پا می‌فشارد که: «هر ماهیتی برآیندی ساختارمند از مجموعه‌ای از ارتباطات دوآلیستی پیچیده و حجمی [درمقابل رویکرد خطی و سطحی] است.» (رمضانی، ۱۴۰۱) این گونه است که همه کنش‌های کارکردی در قلمرو خطی و سطحی قابلیت سازمان‌یافتگی پیدا می‌کند و طبقه‌بندی و سلسله‌مراتبی می‌گردند. پس باید همه زیرمجموعه‌های مقولات اولیه را در فضا و قلمروهای اپیستمولوژیکی مقولات ثانویه یعنی طبقه‌بندی‌های جهان فرهنگی جستجو کرد. یکی از مبانی این بحث به همین اصل بر می‌گردد. بدین صورت که وقتی از مقولات سخن گفته می‌شود، مراد همان گروه دوآلیستی بنیادین است که نمی‌تواند زیرمجموعه مقوله‌ای پیشینی و ماقبل محسوب گردد. تنها راه پویای آن به مثابه یک نوع تشکل‌پذیری؛ «ساخت اجتماع» است [یعنی فراتر رفتن از دوآلیسم اولیه خود ...] به بیانی دیگر؛ حرکت به سوی طبقه‌بندی‌های پسین است. این حرکت در یک قلمرو معرفت‌شناسانه طبیعی و یا فرهنگی صورت می‌

پذیرد... دسکولا در طرح مساله «تکینگی ذاتی» (intrinsequelement singularité) در یک قلمرو زمینه ای هستی‌شناسی آنالوژیکی یعنی یکی از چهار مدل معرفتی اجتماعات انسانی خود: یعنی «آنومیسیم، ناتورالیسم، آنالوژیسم و توتمیسم» مفهوم پدیده «مقدس» را با فرم اجتماعی پدیده «قربانی» به عنوان یک شیوه و سبک کنش توسعه یافته برای این مدل اجتماعی آنالوژیکی اساسی تلقی می‌کند. او شرح می‌دهد که در اجتماعات آنالوژیکی، پدیده قربانی موجب می‌گردد تا یک تداوم عملیاتی در کنش انسانی شکل پیدا کند. بدین صورت تکینگی‌های ذاتا متفاوت را (فردیت) به هم مرتبط می‌سازد تا اجتماعی شکل بگیرند که هم در درون و هم در برون باهم تفاوت دارند. هرچند هر کدام از تکینگی‌ها باطناً میل به فاصله‌گذاری دارد (دسکولا، ۲۰۰۵، ۳۱۴-۳۲۰) البته او سه مدل دیگر اجتماعات را با نام‌های: اجتماعات توتمیسمی، آنومیسیمی و ناتورالیسمی نیز معرفی می‌کند. این‌ها نیز با نسبت‌های تفاوتی و شباهتی در درون و برون نیز طبقه‌بندی شده‌اند. بدین صورت که: در توتمیسم شباهت‌ها درونی و برونی هستند. در نقطه مقابل آن، در آنالوژیسم تفاوت‌ها درونی و برونی هستند. در آنمیسم شباهت درونی و تفاوت برونی است و در نهایت در ناتورالیسم که به نظر دسکولا در فرهنگ غرب رویکرد غالب است، تفاوت در درون و شباهت در برون حکم فرماست... هر کدام از این اجتماعات با شاخص‌های منحصربه‌فردی، سیر تکینگی‌ان‌تولوژیکی را تا ساخت اجتماع طی می‌کنند. او این توصیفات و تحلیل‌ها را در متنی پر حجم؛ در رساله دکتری خود که زیر نظر لوی اشتروس تدوین شده است جمع‌آوری کرده است (دسکولا، ۲۰۰۵) ما تا حدودی متأثر از بن‌مایه‌های روشی او، در متن پیش‌رو، شرح خواهیم داد که چگونه می‌توان میان مفهوم قربانی و مفهوم مقدس از یک سو و مفهوم پوشاک از سویی دیگر نسبتی اون‌تولوژیکی برقرار ساخت و تظاهرات آن را در فرایند استحاله‌ای دوآلیسمی اپیستمولوژیکی ردیابی کرد؟ با بیانی دیگر در چگونگی تبدیل مقولات اولیه‌ی اون‌تولوژیک به زیرمجموعه‌های طبقه‌بندی شده آن در قلمروهای اپیستمولوژیک...

۲-۳. پوشاک همراه و همدم خلقت انسان

در همین راستا متذکر شدیم که به پشتوانه این باور بنیادین و گسترده دینی و الهی رایج در امر خلقت انسان، «پوشاک» از نقشی کلیدی و بنیادین در سه کتاب الهی: یعنی تورات، انجیل و قرآن برخوردار است. هرچند در ارائه تفسیر آن تفاوت‌هایی محسوس و تفکیک‌کننده و اثرگذار بر این روش‌شناسی تفسیری وارد می‌گردد. بی‌شک ورود به این قلمرو تفسیرپذیر متنی؛ یعنی کتب مقدس، ما را از رویکرد مردم‌شناسی یا انسان‌شناسی تفسیری مبتنی بر قوم‌نگاری، به قلمروهای تفسیری خاص

درالهیات یا فلسفه های تفسیری منطبق با آن سوق می دهد. با این وجود، ترجیح این روش بررسی، بدین صورت است که حوزه خود را متمرکز بر مشاهده نظرات مشاهده گران به مقوله پوشاکمندی و اتخاذ تحلیل های هم زمانی و در زمانی آنان کند و درنهایت متوجه بازخوردهای پی در پی آنان در حین مصاحبه ها و در خصوص باورهای دینی و تجربی آنان که در نظامی از جهان عرفی به تعامل گذاشته شده است گردد یعنی توجه و درک این انسان عملگرا و باورمند را نسبت به مقوله پوشاکمندی نشانه رود. بدین صورت مشاهده گر قادر است تا در این اجتماعات معاصر [و محیط پیرامونی آنها] به بررسی ابعاد ممکن بپردازد. در همین راستا، می توان گفت که نویسنده ازحاصل این گفتگوها با رویکردی تطبیقی و در دو آلیسمی عینیت یافته و ذهنی به این میدان نظر رسیده است که پوشاک میدان واقعی و مشترک میان تعاملات اجتماعی و فرهنگی این اجتماعات است. در هر وضعیتی مکانی، زمانی و شرایطی مستقیم و غیر مستقیم بر کنش ها و رفتارهای انسان اثرگذاری دارد. بدین صورت که ازطریق سبک های ارتباطی شان در فرایند شکل گیری تغییرات و پویایی این گروه ها نقش ایفا می کند. این نقش با تاکید خاص بر میدان های فرمال نهادی خانواده، سازمانی اعمم از رسمی و غیر رسمی و عرصه های عمومی و میدان های محتوایی سه گانه: «یعنی خوراک، پوشاک و جنسیت» غیر قابل انکار است و این امکان را می دهد تا به دنبال بازتولید جایگاه و نقش آن در دوران معاصر باشیم.

همان گونه که متذکر شده ایم، برآیند مشاهدات ما نشان می دهد که یکی از میدان های مشترک در فضای گفتمانی این باورمندان دینی میدان پررونق پوشاک است. در باور مشترک این کنشگران دینی با مسلک های کمابیش به هم نزدیک، بی شک پدیده پوشاک پیامد ضرورتی اتخاذ شده توسط انسان اولیه یا در تفسیری قابل شناسایی، همان آدم و حوای یهودیان، مسیحیان و مسلمانان و یا مشی و مشیانه زرتشتیان است. در این باورهای دینی ازاسطوره های خلقت، برای مسمانان که حوزه پژوهشی ما را به خود اختصاص داده است، این آدم و حوا هستند که برای نخستین بار پوشاک را از برگ [درختان] به مثابه اولین تجربه خود از امری مقدس و با ماهیتی اپیستمولوژیکی و ماهیت ساز در محیط بهشتی برگزیدند و بی شک در فرایندی تکنیکی، آن را به خود پیوست نموده اند. «هیچ ارتباط انسانی با اشیاء را نمی توان عاری و بیرون از کنش تکنیکی با دوام تصور نمود» (رمضانی، ۲۰۰۶: ۶۴۲) بنابراین، این رخداد فرایندی از ارتباط است که توانسته است، تحولات خود را با انسان تا به امروز تداوم بخشد. در شرح و توصیف این باور، این کنش به مثابه یک ضرورت برای انسان تلقی می گردد.

چرا که طبق خاستگاه اصلی این باور یعنی (قران مجید) شیطان پیشاپیش لباس [حقیقی] آنها را از آنان سلب کرده است. (... يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتَهُمَا... اعراف/ ۲۷) گویی اینک پوشاکی با ماهیت "واقعی" می‌بایست جایگزین پوشاکی با ذات حقیقی گردد. بنابراین التفات، انسان از درون به بیرون یک سبک جدید از ارتباط را تجربه می‌کرد. در این گذرگاه، برگ بهشتی عامل تکنیکی، جدا کننده و پل اتصال قلمرو هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی او گردید. گویی فرهنگ انسانی اولین تجربه خود را در امر ساختن از طریق این ارتباط تنگاتنگ با پوشاک نمادین ساخت... از این منظر، پوشاک به مثابه شاخصی اصیل از فرهنگ، پیش از استقرار انسان در زمین با او همراه گردید. همانند پدیده «زبان و گفتار» که همیشه همراه او بوده اند... اینجا در این میانه یک تفاوت هستی‌شناسانه محسوس وجود دارد و آن در نوع و سبک همراهی متفاوت و دیگرگونه آنها است که نسبت پوشاک را از نسبت زبان با انسان متمایز می‌سازد. در شرح این مساله، ما می‌توانیم بگوییم: سه مدل ارتباطی برای همراهی سوژه با اژه می‌بایست قائل شد. مدل نخست وقتی است که ارتباط با یک پدیده بیرونی برقرار می‌گردد مثل وقتی که کسی شیء را حمل می‌کند. مانند یک کتاب یا هر گونه شیء دیگر... نوع دوم وقتی است که فرد هرچند چیزی را حمل می‌کند ولی در واقع آن شیء در اوست و نه این که با اوست. البته قرار هم نیست تا همیشه همراهش بماند، مثل مادری که در بطن خود فرزندش را حمل می‌کند. پس آنگاه او را بر زمین می‌گذارد و در سبکی و مدلی دیگر به تعامل با او تداوم می‌بخشد... نوع سوم آن زمانی است که انسان پدیده‌ای را حمل می‌کند ولی آن پدیده هم در وجود حقیقی و هم در ماهیت واقعی انسان است، گویی هرگز از او جدا نمی‌شود، حتی اگر هم حضورش را نتواند بر فرد و دیگری هویدا کند، این مصداقی از وقوع امر بالقوه و بالفعل است. در این شرایط، در واقع ما آن شیء را و یا آن پدیده را همراه خود به هر مکان و زمانی می‌بریم و همراه او هستیم و او هم همراه ماست. این همراهی بسی زوایای پیچیده‌ای دارد. حتی ممکن است حضورش همزمان هم معرف ذات و هم معرف ماهیت اش باشد و یا بدون آن که در وضعیت پدیدار شناختی، به مثابه یک وجود در نظر گرفته شود، تنها یک «پدیدار» ساده باشد (هوسرل، ۲۰۰۰) به نظر می‌رسد که مقوله زبان شاکله‌ای از این نوع سوم است. چرا که از یک سو وجودی ماست، یعنی همیشه همراه ما بوده و هست. هر انسانی، ساختار زبانی را به مثابه یک امر پیشین همراه دارد. در تقلیل‌گرایانه‌ترین تفسیر ممکن، زبان تداومی بیولوژیکی از ارگانسیم انسانی ما است، همانند همه ارگانسیم‌هایمان؛ با این تفاوت که زبان از پویایی باز نمی‌ایستد. چه بسا بتوان زبان را از منظر فراارگانیکی هم مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. از سویی دیگر، در رویکردی

پدیدارگرایانه و ملهم از روش مشاهده‌گری هوسرل می‌توانیم در تحلیل تجلیات پدیداری او، زبان را حتی به مثابه فرهنگ نیز در نظر بگیریم... در اینجا مراد ما، سبکی از چگونگی فرایند شکل‌گیری توجه و ادراک «دیگری» است. (ر.ک: دسکولا، ۲۰۰۵: ۱۶۱-۱۶۸) یعنی دوآلیسمی از پدیده «من و دیگری»... ولی در این خاستگاه ارتباطی، پوشاک روندی عینیت‌پذیرتر از زبان را دنبال می‌کند چرا که از منظر فرم، یک ساپژکتیوه است و تبدیل به اشیاء شده است. همان‌طوری که در متن آمده است، پوشاک در فرایند انتقال خود به قلمرو ابژکتیوه، دچار استحاله‌ای ژرف می‌گردد و مرزهای ساپژکتیوه را با مرزهای ابژکتیوه در هم می‌آمیزد. لباس ظاهر و باطن، لباس بدن و تقوا مصداق‌هایی هستند که دلالت‌های این باورهای انسان‌دینی را در فضایی آستانه‌مند معین می‌سازند. اینک، پوشاک یک همراه عینیت‌پذیر معرفت‌شناختی برای آدم و حوا شده است، «تداومی ثانویه و ارگانیک، قابل لمس به مثابه یک ابزار» (رضانی، ۱۳۸۷) در فرایند تبدیل‌پذیری این باور به افعال مشاهده‌می‌کنیم که، به همین سبب است که در این باور ژرف انسان‌دینی، وقتی شیطان پوشاک را از آدم و حوا می‌گیرد آنها با نوعی نقصان و فقدان روبرو می‌شوند، گویی دچار آسیبی شده‌اند و می‌بایست با پوشاک از خود محافظت کنند (... فَلَا يُؤْذِنُ...) (احزاب، ۵۹) بدین صورت آنها ناگزیر از اتخاذ پوشاکی ابژکتیو و بیرونی می‌شوند (... الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا... اعراف / ۲۰). پس این اتخاذ مبدل به تجربه‌ای می‌گردد که هرگز در ارتباط‌شان با اشیاء ماقبل، آن را تجربه نکرده‌اند. ما نام این موقعیت را «ارتباط با ماهیت ابزارمندی» می‌نامیم. بدین صورت پوشاک ابزاری می‌شود برای ساختن ارتباطی دوآلیستی و فرادوآلیستی... از این جایگاه است که ما به اهمیت تاریخ ساز پوشاک حساس گشته‌ایم. به بیانی دیگر می‌توان گفت که اهمیت و ضرورت بررسی تاریخی و تفسیری پوشاک از این جهت است که پوشاک خود عاملی جدی در شکل‌گیری نظام‌های اجتماعی فراگیر پسین است [اجتماعات زمینی] چرا که رئالیسم پوشاک مبدل به شاخصی عینی در ارتباط گروه‌ها و اجتماعات می‌گردد. [زنان پوشاک مردان و مردان پوشاک زنان... «هن لباس لکم و انتم لباس لهن»] (بقره / ۱۸۷...) بدین صورت در عینیت یافته‌ترین رویکرد آن، شاخصی فرمال و زیربنایی برای تمایزات قومی می‌تواند در نظر گرفته شود. «پل کاستی» در تحلیلی گران‌مایه از دیدگاه‌های صریح فرمالیستی و اتنوگرافی‌های قابل توجه «فردریک بارت»؛ انسان‌شناس نروژی معاصر، در بررسی‌هایش از گروه‌های قومی بر اهمیت این جایگاه پافشاری می‌کند. در این خصوص برآیند قوم‌نگاری‌هایش بدین شکل صورتبندی می‌شود که: «تمایزات قومی به فقدان تعامل و پذیرش اجتماعی افراد بستگی ندارد، بلکه برعکس،

تمایزات، [به زعم ما پوشاک] خود، همان پایه‌هایی هستند که نظام‌های اجتماعی فراگیرتر بر آن بنا می‌شوند» (پل کاستی، ۲۰۰۶) بنابراین برای گذر از فرم‌ها به محتوا همیشه نیازمند بازگشت به رویکردی در گذشته‌ایم. حتی اگر آن گذشته بازسازی مفهومی و معنایی باورها باشد.

بدین صورت این پرسش از پوشاک باز با رویکردی دیگر می‌تواند مطرح شود که: آیا این انسان اولیه و تاریخ‌ساز می‌توانست پوشاک را در بهشت رها کند و عریان به زمین نقل مکان کند؟ در این صورت جایگاه پوشاک در زندگی مفهومی و معنایی انسان چگونه بود؟ ... با یک رویکرد تطبیقی، از تفاوت در سبک باورهای انسان دینی و غیردینی تا حدودی پاسخ‌دوگانه‌ی این پرسش بر ما نمایان می‌شود. اصل این تفاوت منوط به فهم ما از امر مقدس شمردن و یا نامقدس شمردن پدیده دوآلیت‌سی پوشاک است [ظاهر-باطن] فهمی که نه تنها در ضمیر ناخودآگاهمان حضور می‌یابد، بلکه در فرم‌های عمل‌یافته‌ی خودآگاهمان نیز بروز پیدا می‌کند. بنابراین، پاسخ این پرسش می‌تواند به قلمرو نوع برداشتمان از بدهیات اولیه هر دو گروه نزدیک گردد. برداشتی از جنس: درست - غلط، خوب - بد و حق - باطل... از منظر میدان‌های باورمند انسان دینی این گونه است که آدم و حوا پوشاک را در بهشت رها نساخته‌اند تا عریان به زمین بی‌آیند... در این صورت، بی‌شک ما از پوشاک و همه الزامات قلمرو طبیعی‌اش در فضایی بیرون از قلمرو کارکردی رها می‌شدیم. همه‌ی بایدها و نبایدهایمان به سبک دیگری شاکلمند می‌گشتند. هنجارها از قدرت و اقتدار دیگری برخوردار می‌شدند. پس تصویر و برآیندی دیگر از تعاریف، تفاسیر و معانی آن گونه که امروزه در گفتمان‌های باورمند این انسان دینی وجود دارد، می‌بایست دریافت می‌کردیم. [از جنس تجربیات اومانیسم دینی معاصر] از این منظر، می‌توان مدعی شد که چالش‌های هویتی انسان دینی مدرن به همین مفاد متنوع گفتمانی معطوف می‌گردد. این انسان دائما در حال بازسازی جهان ذهنی خویش است. جهانی که هنوز نتوانسته است صورتبندی آن را در فرم‌های کارکردی متصور شده، بدون بن‌مایه امر قدسی‌اش آن را تجربه کند. بلکه تجربه غیرمستقیم این انسان، ضرورتا محصول تفسیر جهان‌هایی است که از دیگری [باور غیردینی] اتخاذ می‌کند. آنچه که حاصل تعاملش با باورهایی است که چون دیگری‌های همجوار و پیرامونش حضور دارند. بدین صورت است که متوجه می‌شویم، آنچه این پژوهش را مساله‌مند کرده است از بازتولید همین رویکرد انتقالی دوسویه سرچشمه می‌گیرد، یعنی هم از تجربه باوردینی مانوس و ملموس خودش و هم از سوی دیگر، از تجربه باورهای غیر دینی و غیرقابل اجتناب در تعاملاتش.

بدین صورت، برای انسان دینی، پوشاک پدیده‌ای بهشتی است. پس از تعاملات فراساختاری اش در آن قلمرو هستی‌شناسانه، با فرود انسان به زمین، در بستری معرفت‌شناختی، در قالب و شاکله‌ای مفهومی، با امر ساختن، مدرن و نو می‌گردد. این پوشاک نمادین و «مقدس» از نقشی با دوام در همه ابعاد زندگی او برخوردار است، بشکلی که نمی‌تواند به سادگی در تعامل با یک تجربه کوتاه با یک دیگری بدست آید، یعنی از باوری غیردینی دچار استحاله گردد. این گونه است که می‌بینیم این انسان دینی به پوشاک به مثابه، نه تنها یک امر اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌نگردد، بلکه بُن‌مایه همه آنها را از طریق مناسک و نمادهایش، اصالتی «مقدس» و همگیر می‌بخشد. این عمل را در فرایند آموزش و تربیت، الگوساز می‌گرداند. با این وصف پس چرا در اجتماعات دینی با مساله‌مندی پوشاک روبرو هستیم؟ پاسخ به این سؤال نیازمند نوعی کالبد شکافی مردم‌نگارانه است ما در این پژوهش مقدمات این کالبد شکافی را برای تحقق مدلی کاربردی مهیا ساخته ایم. بدین صورت که همه پوشاک‌مندان را در دو گروه عملگرا، منطبق با تئوری «عمل» و یا تئوری «پذیرش» مورد بررسی ژرفانگر قرار داده ایم. البته این تئوری، امروزه بیشتر با رویکردی روان‌کاوانه و مبتنی بر تجربه‌درمانی خود را نمایان ساخته است. در مدل اول یعنی تئوری عمل، تمام فعالیت‌ها برای زدودن موانع ذهنی فرد بر حذف موانع رفتاری استوار است ولی در تئوری دوم یعنی تئوری پذیرش، فرد با گذر از مراحل چند گانه مثل سبک مراحل شش گانه ی: پذیرش، نشرشناختی، ذهن آگاهی، خود به عنوان زمینه، مفهوم و فرآیند، ارزش‌ها و در نهایت اقدامات متعهد، می‌کوشد تا با رئالیسم پذیرش بر موانع پیش رو چیره گردد. (میرشاهی، ۱۳۹۵) ما در مشاهدات طولانی مدت خود و بازنگری چگونگی پذیرش و یا عدم پذیرش سبک‌هایی از اتخاذ پوشاک؛ به مثابه پوشاک دینی یا غیر دینی، تحمیلی یا گزینشی توسط گروه‌های متنوعی در بستر نهادی، سازمانی و عرصه عمومی، با شاخص‌های دوجنسیتی مرد و زن، سنی و طبقاتی از نوع فرمال و محتوایی، به این میدان نظر دست یافته ایم که اصل آگاهی‌نسیبی از خاستگاه و فلسفه وجودی پوشاک، امکان تعامل کم تنش‌تری را میان این گروه‌های گاه به شدت دیالکتیکی و متعارض برقرار می‌سازد. پرواضح است که این رویکرد امر تازه‌ای نیست. همانطوری که مشاهده کردیم در قلمروهای دیگری با تجربیات ارزنده‌ای با آن روبرو هستیم. آنچه رویکرد ما را از دیگر رویکردها متمایز می‌سازد خاستگاهی است که برای این عینیت‌بخشی اتخاذ کرده ایم یعنی میدان‌های «باورهای» چندلایه با بیانی دیگر باورهای دوآلیستی سوژه‌های باورمند؛ خواه باورمندان دینی و یا غیر دینی. هر کدام به نحوی بروزدهنده سبک و عمق نیازمندی خود برای دست‌یابی به

خاستگاهی هستند که نوع تصمیمات اتخاذ شده آنها را نمایان می‌سازد. دین‌داران، این خاستگاه را در عمق مفاهیم دینی و متون و روایات تاریخی، اجتماعی و فرهنگی خود جستجو می‌کنند و آن دسته از باورمندانی که کمتر با باورهای دینی مانوس اند و یا به آن‌ها متکی می‌گردند و یا حتی گاهی در تعارض و تضاد با آنها هستند، خاستگاه نظری خود را از ضرورت و یا چگونگی سبک پوشاک در تاریخ و وقایع تاریخی محدود در تجربه انسانی پیرامون خود بر می‌گزینند. با مشاهده چگونگی چرخش و گذر از «تئوری عمل به تئوری پذیرش» تا حدودی درخصوص چالش پوشاک، زوایای خود را برما روشن تر می‌سازد. ما درمشاهدات خود برای فهم این چگونگی چرخش به سه نوع طبقه بندی از این انسان باورمند اقدام نموده ایم. این طبقه بندی ها قواعد گذر از سه مرحله تحولات تاریخی را همراه دارد که با گفتمان گذراز سنت به مدرن و گذر از مدرن به پسامدرن عمومیت پیدا کرده است. ما باورمند دنیای سنتی را سوژه عاملیتی می‌بینیم که همه هم خود را برای انتقال قدرت انباشته شده خود به دیگری مصروف می‌دارد. اینجا سوژه برای ما دو مفهوم فلسفی و اجتماعی را داراست. سوژه فلسفی معرف و نمایند «علت» است. علت همیشه خالق و آفریننده است در مقابل عامل که اثر گذار بر آن خلقت است. پس علت حداقل در دو چشم انداز پیشین و پسین خاستگاه علی خود را می‌تواند بروز دهد. در این رویکرد مدل مذکور چالشی محتوایی با علل سه گانه ارسطویی می‌تواند برقرار کند... تفاوت دراین است که ازاین منظر هرچه به علت نزدیک تر می‌شویم، او ازما دورتر می‌گردد چراکه دراین چشم انداز، خاستگاه علت ها را می‌بایست و شایسته است تا در قلمروهای سبازکتیویته جستجو کنیم (رمضانی، ۱۳۹۶) برای مثال می‌توان به این مدلی تجربی بسنده کرد: اگر از یک فرزند، علت وجودی اش را جويا شویم غالبا والدین خود را به ما معرفی می‌کند. پس جستجوی سوژه علی این فرزند، به تمامی والدین سلسله مراتبی و اجدادیش منتهی می‌گردد تا جایی که عملا عینیت این علت برایمان در ابهام قرار می‌گیرد تا آنجایی که متوجه می‌شویم او مثل همه ما از نام و نشان اجداد خود ناآگاه است... این حرکت با ابهامی فزاینده، در باور یک اجتماع دینی تا معرفی آدم و حوا؛ یعنی جد مشترک همه انسان کمرنگ می‌گردد. اینک آدم و حوا به مثابه علت وجودی این انسان معرفی می‌گردند. منشاء برای شکل گیری باورها، میدان عطفی قابل اتکا برای این اجتماع دین مدار. پس این گونه است که این انسان باورمند در هر چالش وجودی به این میدان اصیل باز می‌گردند. او دریافته است که علت ها همیشه از ما دوراند هرچند همانند خصوصیات ژنوم با ما نزدیک باشند... نوع دوم و دیگر سوژه را باید با نام «سوژه عاملیتی» معرفی کرد. این نوع سوژه دیگر مثل سوژه علی از ما دور

نیست چراکه خود را از طریق عمل و نقش اثرگذاریش بر ما هویدا می‌سازد. این سوژه ابژکتیو است و در برابر سوژه سابژکتیو قرار می‌گیرد. گاهی در فرم‌هایی نادرست و قابل شناسایی می‌کوشد تا جای او را بگیرد. جهان علوم معاصر مملو از این اقدامات است... این دوآلیسم مفهومی علیّت و عاملیت، در واقع شاخصی برای مرزبندی‌های میان واقعیت با حقیقت‌اند. چالش‌های مفهومی انسان معاصر با پوشاک در مدلی تفسیرپذیر به همین قلمرو تفکیک‌پذیری میان واقعیت و حقیقت برمی‌گردد. در نگرش ما به مساله پوشاک، سوژه عاملیتی نماینده همه عوامل اثرگذار بر پویای و تغییرات خلقتی بنیادین است [پوشاک‌مندی] که سوژه علیّ آن را آفریده است... به همین دلیل است که در این گفتمان، انسان باورمند سنتی همه وجودش را در اختیار سوژه علیّ نهاده است. زیرا بر این باور است که همه نیرو و توانش را از او می‌گیرد پس در برابر هرمانعی و چالشی بی‌پروا اقدام به عمل خاص و روشن عاملیتی خویش می‌کند. چراکه تحرک در هر میدان عاملیتی منوط به تحرک در محیط فراتر علیّ اوست... در این تمثیل و مصداق، انسان سنتی به مانند مشت زنی است که با ضربات سنگین، قدرت و اقتدار خود را در دو مدل سازمانی و نهادی بکار می‌گیرد تا رقیب خود را وادار به عقب‌نشینی کند. پس با توجه به این مدل، یک باورمند دینی و سنتی، پوشاک‌مندی را میدان قدرت و اقتدار خود می‌بیند و همه تکنیک‌ها و روش‌های تعاملات هجومی خود را در سبک‌ها و کاربرهای متنوع عملیاتی، منزّلتی و مناسکی و مذهبی تدارک می‌بیند. در این رویکرد این بُن‌مایه و اصل «مقدس» است که در فرم‌های پوشاک‌مندی خود را بروز می‌دهد و هویت دینی و مذهبی باورمند را پی‌درپی بازتولید می‌کند. بنابراین می‌توان اظهار کرد که همه این تعاملات فرایندی و تاریخی را در نسبت با امر مقدس، می‌توان با سه میدان همیشگی «مکانی، زمانی شرایطی به شرح با زاویه ای دیگر عینیت بخشید.

۴-۲. مقدس مکانی، زمانی و شرایطی

پرواضح است که این بشر در فرایندی تاریخی، اصل مقدس بودگی را توسعه بخشیده است تا در سه قلمرو غیرقابل انکار و میدان‌های همیشگی تعاملاتش خودنمایی کند: یعنی در میدان‌های عینیت یافته «مکانی» چون معابد و در راس آنها برای مسلمانان «بیت الحرام» با مرکزیت کعبه... یعنی این عینیت را می‌توان در میدان باورهای مقدس «زمانی» با محوریت تولد و مرگ به مثابه بازتولید تولد و رستاخیز و آستانه‌مندی آن (ترنر، ۱۹۸۷) نیز جست و در نهایت آثار عینیت یافته آن را می‌توان در باور مقدس «شرایط» تجلی یافته دروالاتی پوشاک مشاهده کرد. این نقش را در بازگشت به پوشاک هستی‌شناسانه ی اولیه، متأثر از فرمول دوآلیستی و نمادین همیشگی «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» می‌توان ردیابی کرد. با

استعاره ای به نام «ازپوشاک تا پوشاک». بدین شکل شایسته است تا اینجا سه قلمرو مذکور را در نسبت هایشان با دو آلیسم طبیعت و فرهنگ بازبینی کنیم.

پیشاپیش بیان کردیم که این پژوهش، متأثر از رویکرد تفسیری - تحلیلی دسکولا در بازتولید همیشگی فرهنگ از مقولات بنیادین طبیعت و اصل دوآلیستی آنها یعنی درون - برون، دوآلیسم مضاعفی برای طبیعت نیز به نام خوراک - جنسیت قائل شده ایم. بدین صورت میان طبیعت و فرهنگ نسبتی چند گونه بوجود می آید. ما به کمک این مدل ارتباطی جدید توانستیم تا به مشاهدات تطبیقی متفاوتی دست بزنیم. برآیند این تلاش، فهم جدیدی است که از مفهوم پوشاک‌مندی در این متن ارائه کرده ایم.. قاعده اصلی این رابطه در فرمول نسبت دوآلیسمی «خوراک - جنسیت» در طبیعت و دوآلیسم «زبان - پوشاک» در فرهنگ است.... وقتی به پیرامون خود می‌نگریم می‌بینیم که در واقع تاریخ مدون بشر توصیف و تفسیری از جهان حیوان و انسان است. این جهان سه مقوله اساسی یعنی خوراک، پوشاک و جنسیت را به عنوان میدان‌های مشترک آن‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. ما از خود پرسیده ایم که آیا در جهان حیوان و طبیعت، پوشاک امری وجودی است و یا ماهیتا قابل شناسایی است؟ وقتی بدقت مشاهده می‌کنیم متوجه می‌شویم که درواقع، پوشاک برای حیوان تداوم بیرونی ارگانسمی نیست، بلکه خود ارگانسم است. یک گوسفند لباس گوسفند دیگر را برای یک مهمانی به عاریت نمی‌گیرد. تجزیه تحلیل‌های ما نشان می‌دهد که پوشاک‌مندی به مثابه فرهنگ، یک پدیده‌ی عارضی و بیرونی است که بر یک وجود با دوام «تمدنی» یعنی زیرساخت حرکتی و تکنیکی افزوده می‌شود. (رمضانی، ۱۴۰۱) پس بدین نحو قلمرو فرهنگی را از قلمرو طبیعی جدا می‌سازد. بنابراین، می‌شود این ادعا را مطرح کرد که در تحلیل جهان حیوان و طبیعت، هیچ نیازی و ضرورتی برای تحلیل و جستجوی نسبت آن با پوشاک‌مندی نیستیم مگر آن که برای شبه جهانی به نام «اهلی‌شدگی حیوان و گیاه» نسبتی متشابه با فرهنگ قائل شویم. مانند میدان‌های شهری شده به نام‌های باغ و وحش و یا گلخانه... درهمین راستا، زاویه‌ای دیگر این پرسش طرح می‌شود که آیا در رویکرد ژرفانگر و روشمند تشکّل یافته با فرمول اساسی «حرکت از فرم به محتوا: یعنی تعریف، مفهوم، معنا و تفسیر» برای مطالعه جهان فرهنگی و انسانی، نیازمند تجزیه و تحلیل پدیده‌های خوراک و جنسیت نیز هستیم؟ حال آنکه این دو از زیرساخت‌های جهان طبیعی‌اند؟ و تنها شرط ورود آنها به جهان فرهنگی استحاله‌مندی آنهاست. هم‌اطوری که پوشاک دربعدی کیانی دچار استحاله‌مندی گردید و ذیل ماهیت انسانی و فرهنگی قرار گرفت... در نهایت باید گفت که ما در این پژوهش به دو

مدل استحاله مندی قابل توجه دست یافته ایم تا بتوانیم محتوای بدست آمده را از استحاله خوراک در دوآلیسم حرکت از خام به پخته میسر گردانیم و در استحاله جنسیت در حرکت از تولیدمثل به عشق ورزی تبیین سازیم. در این راستا شایسته می دانیم تا مروری بر پیشینه این شاخه مندی بیفکنیم.

۵-۲. پیشینه‌ای عنینت پدر از طبیعت و فرهنگ

مقوله رابطه دوآلیستی طبیعت - فرهنگ، قلمرو پر زاویه ای است. کمتر شاخه ای از علوم بسادگی و بی تفاوت از کنار آنها گذر کرده است. بنابراین لیستی مملو از داده و اطلاعات در این قلمروها قابل شناسایی است... در میان این دیدگاه ها دو قلمرو به پژوهش ما نزدیک تر می نماید: یکی قلمرو فلسفی - شناختی با ترکیبی از نوع فلسفه تکنیک (پانکوک، ۱۷۸۲-۱۸۳۲) و تکنولوژی (سیموندن و هایدگر)؛ در بُعد خفیف تر آن: فلسفه علم و معرفت شناسی؛ یعنی اپیستمولوژی و شاخه های آن... و در بُعدی فراختر با بازگشتی روشمند به دانش و حکمت: یعنی فلسفه هستی شناسی و یا اونتولوژی و زیر مجموعه های آن مثل اسطوره شناسی و متافیزیک...؛ بویژه در سبک و سیاق و در برداشت و تفسیری که ما از این دو رویکرد مذکور (اونتولوژی - اپیستمولوژی) در گزارش خود در دست داریم و مدعی بر تبیین آن هستیم. در بحث اپیستمولوژیک موضوع، ما مبنا را بر برآیندی از تجربه نظامند و تحلیلی در رویکرد سیموندن از «حوزه عملیاتی و فردگرایی پیشینی» (سیموندن، ۲۰۰۶) گرفته ایم. او فیلسوف قلمرو تئوری اطلاعات، روان شناسی، فلسفه تکنیک و تکنولوژی، و فلسفه اپیستمولوژی است. باز در همین راستا در بعد اونتولوژیک آن از دو قلمرو ترکیبی فلسفه پدیدارگرایانه معاصر با شاخص رویکرد هایدگری و هوسرل بهره برده ایم. این عمل را بویژه با روشی که هایدگر می کوشد تا به اونتولوژی ماقبل افلاطونی نزدیک گردد عجین نموده ایم: او این کار را در راستا با تحلیلی که از مفهوم «خوریسموس، امر پیشینی» (بریتو، ۱۹۹۷: ۵۷) و طرحی که از رابطه میان طبیعت با انسان (فرهنگ) می دهد بسط داده است. همچنین او در معرفی شکل گیری «امر مقدس» در تفسیر شعر هوردرلین، مطرح نموده و آن را تفسیر می کند... ما نیز در این پژوهش تحلیلی - تفسیری گرفته شده از تحلیل باورهای جاری مبتنی بر مشاهداتمان، پوشاک را به مثابه نخستین پدیده «مقدس» در قلمرو آستانه مندی باورهای انسان دینی تلقی کرده ایم و برای تبیین آن سالها به مشاهده، شناسایی، مصاحبه های ژرف و تحلیل قلمرو پدیدارشناسی، اونتولوژی و معناشناختی باورهای انسان های معاصرمان پرداخته ایم. باورهایی که ریشه در متون دینی بویژه سه دین الهی یهود، مسیحیت و اسلام دارد. ما در این مسیر از ایده اصل ترکیبی و زیرساختی «دین و قدرت سیاسی» موريس گودولیه به مثابه زیرساخت اجتماعات (گودولیه،

۲۰۱۵، ۱۷۸) نیز بهره برده ایم. ما این کار را در پی و با گذر از مداخله‌گری‌های مشارکتی و مصاحبه‌های چند لایه و نقش تحقق یافته این پدیده‌ها در زندگی روزمره اجتماعات اقدام نموده ایم... در همین راستا، از سویی دیگر به قلمرو پردامنه نشانه‌شناسی در اسطوره‌ها نیز متوجه شده ایم. این عملیات را نیز با تأکید بر میدان‌های زنده‌باورهای ملی - دینی استقرار یافته و تغییرات محسوس شان انجام داده ایم. این مسیر را تاحدودی متأثر از تجربه انسان‌شناسی تفسیری گیرتز از مقوله فرهنگ (گیرتز، ۲۰۰۵) و اثر «مشاهده اسلام» (گیرتز، ۱۹۹۲) همچنین رویکردی خاص و منحصر به فرد از الگوی «آستانه‌مندی» ویکتور ترنر (ترنر، ۱۹۶۴) مورد توجه قرار داده ایم... از این منظر میدان آستانه‌مندی بوجود آورنده مفاهیمی تفسیر پذیر در زیر ساخت‌های گروه‌های متعامل در نظر گرفته شده است. این میدان مملو از نشانه‌ها است. نفوذ آن را می‌توان در اعمال و اذهان انسان معاصر بصورت مولفه‌های قابل توجه در فرم‌های کنشی و رفتاری شناسایی کرد مثل شاخص‌های شکل دهنده سه گانه ی: «درست - غلط، خوب - بد و حق - باطل» بویژه با توجه به چالش‌هایی که در تاریخ جوامع دینی و مسلمان از طریق تعامل با پوشاک داشته و دارند. بدین طریق ما مقوله پوشاک را میدانی «آرشیو» شده از پدیده «حضور همیشگی» به مثابه «سامانه‌ی» متراکم دیده ایم که حاوی تنوعی از فرم و محتواست: محتوایی با شاخص «آغاز - پایان» (رمضانی، ۱۴۰۱). این سامانه در فرم‌های دوآلیستی «قدرت - جنسیت» نزدیک به اقدامی برای توصیف آرشیو در تعبیر فوکویی است. به زعم او از طریق دیرینه‌شناسی، می‌توان امکان تحلیل نظام‌های فکری یا گفتار را بدست آورد، یعنی وصفی از آرشیو در مفهومی دوآلیستی از عینیت و ذهنیت. در این رویکرد «آرشیو هم نظام گویا پذیری «رخداد - گزاره» را معین می‌کند و هم روابط عمل است: یعنی «بیان پذیری، ابقا، حافظه، بازفعال سازی و تصرف» است...» (سمارت، ۱۹۸۸: ۴۸). بدین صورت ما متأثر از روش فوکو متوجه می‌شویم که: «از راه اندیشیدن به ناندیشیده‌ها [و یا کمتر اندیشه‌ها] چیزهایی کشف می‌شود که در حالت طبیعی صامت هستند.» (فاتحی، ۱۳۸۷) به بیانی مختصر ما در پی آرشیو اندیشه‌هایی هستیم که به سامانه قدرت و جنسیت و نسبت آن با پوشاک بر می‌گردد. با زاویه‌ای دیگر می‌توان پیشینه‌ای کما بیش متفاوت شناسایی کرد. از این منظر ما از رویکرد پوزیتیویسم تاریخی شروع کرده ایم و به مردم‌شناسی معاصر نزدیک شده ایم... بدین صورت باید گفت که برای ورود به این مبحث، سه گونه پیشینه از طبیعت تا فرهنگ می‌توان متصور شد:

پیشینه وقایع نگارانه و عینیت یافته از جنس پدیده های پوزیتیویستی؛ در این زمینه از یافته های دیرینه شناسی، باستان شناسی، انسان شناسی زیستی می توان بهره برد. مشاهدات ما از منابع دیرینه شناسی تا کنون نتوانسته است منبعی موثق که بتواند تاریخ دقیق ارتباط موجودات زنده بویژه نوع انسان را با پوشاک به مثابه یک ابزار ساخته شده یا بکار گرفته شده نمایان سازد. از آنجائی که خاستگاه انسان انتروپولوژیک را در مناطق حاره و گرمسیری استوایی تخمین زده اند احتمال به جا ماندگی این آثار بصورت دست نخورده و یا فسیل شده نایاب است بویژه وقتی این تصور بوجود آید که اولین پوشاک بشر احتمالاً از بافت گیاهان بهم پچییده شده می باشد. فسیل های مناطق سیری و برفی کمتر دستخورده هم تا کنون داده های قابل توجهی در این زمینه را نمایان نساخته است. اولین داده های بدست آمده توسط لودو، پژوهشگر ماقبل تاریخ تاکید بر نشانه هایی از وجود کفش به مثابه پوشاک دارد. مطالعات او در این زمینه مربوط به اواخر دوره پالئومزولیتیک است. (لودو، ۲۰۲۲)؛ دوره ای که می تواند از شش هزار تا ۴۰۰.۰۰۰ سال به درازا کشیده شود، حال آنکه پژوهش های متنوع دیگری نیز وجود دارند که در زمینه ژنتیک پوست، باستان شناسی ابزار خراشیدن، پوست کردن حیوانات، سوراخ کردن و سوزن شکار می باشند (دومل، ۲۰۲۱) در این میان یکی از نقاط قابل اتکا در بررسی پوشاک را می توان تا ۱۷۰ هزار سال پیش از میلاد مسیح در نظر گرفت (ویگورو، ۲۰۰۶)؛ در این زمان است که پوشاک با ساختن اولین «تن پوش، شال پوستین...» نسبت خود را با قلمروهای فرهنگی و با تاکید بر شکل گیری روبنایی و زمینه ای آن؛ یعنی صفت دار بودن پوشاک (رمضانی، ۱۴۰۱) به عینیت درآمده است. چراکه به زعم مارس موس (واراگاس، ۱۹۷۸) پوشاک در دو میدان اصلی: گرمسیری - سردسیری توسعه یافته است. میدانی که فراتر از کارکرد طبیعی اش نقش بازی می کند.

انسان معاصر این فرض ضمنی را پذیرفته است که تاریخ انسان می تواند پیوندی تنگاتنگ با موجودات همگون خود داشته باشد و از سویی دیگر شواهد فراوان و غیرقابل انکاری از حضور انسان نماهایی چون: نادر تال، کرومانیوم و هوموساپین... با قدمتی فراتر از ۱۰۰.۰۰۰ سال را در بوته مشاهدات آزمایشگاهی، ژنتیکی و اجتماعی - فرهنگی... خود قرار داده است و بی شک این داده ها، و اطلاعات را بصورت آثاری علمی و یا تبلیغاتی در سراسر جهان نشر یافته اند و موجب بروز واکنش های متنوعی در فرهنگ ها و خرده فرهنگ ها گشته است. یکی از این نمونه ها را می توان از کشف یک کالبد زنانه بانام «لوسی» نام برد (جانسون: دونالد جانسون یک دیرینه-انسان شناس (paleoethnologue) معاصر است. او در سال ۱۹۷۴ موفق شد در شمال ایتالی، در روستای به نام «هادر» (Hadar) یک کالبد

زن کمابیش سالم را کشف کند، سالها بعد بخش قابل توجهی از بازمانده‌های دیگری در کنار این کالبد بدست آمد و توانست اطلاعات قابل توجهی در نسبت میان انسان هوموساپین و اجدادش بدست آورد. داده‌ها نشان می‌دهد که این زن نخستینی بیش از ۳ سه میلیون سال پیش می‌زیسته است. گاهی از او به نام مادر بشریت و اولین انسانی که روی دوبا ایستاده و راه رفته است یاد می‌شود. او یک زن ۲۲ ساله است و ۲۴ کیلو وزن دارد. (کوپانس، ۲۰۰۲)

این پژوهش از این ویژگی برخوردار است که تلاش دارد تا به مساله نسبت انسان با پوشاک، از زاویه‌ای کمابیش متفاوت با رویکردی ژرفانگر بنگرد. پرواضح است که این تغییر جهت یابی در روش مشاهده، ابزارهای مفهومی متفاوتی را بکار می‌بندد. در پیشینه نخست و مذکور، ما بیشتر با سؤالاتی از جنس اجتماعی در قلمرو عاملیتی روبرو هستیم ولی پاسخ به سؤالات بنیادین فرهنگی در این قلمرو، اغلب با چالش و ابهام روبرو می‌گردد. رویکردهای پزیتیویستی تا مرزی‌های محدودی مسیر ما را روشن می‌سازد. این گونه است که نیازمند قلمروهای متفاوت و منطبق یافته تری برای جستجوی پاسخ‌های محتوایی هستیم. در این راستا دو پیشینه‌ی دیگر و قابل توجه نظر را جلب می‌کنند: (۲) پیشینه «اسطوره‌ای - ملی و (۳) پیشینه اسطوره‌ای - دینی از اهمیت بسزایی برخوردارند.

پیشینه اسطوره‌ای - ملی: بی‌گمان، در این پژوهش سعی شده است تا با رویکردی خاص از انسان‌شناسی فرهنگی و در مفهومی فراتر، با زیر ساختی تفسیر پذیر از علوم اجتماعی؛ به مثابه تجربه‌ی تاریخی، تداوم یافته ولی تفکیک پذیر از روش‌شناسی کلان فلسفی و الهیات و اسطوره‌شناسی نسبت پدیده پوشاک را بادوآلیسم پیرامونی و ترکیبی‌اش: قلمروهای «طبیعت - فرهنگ» مورد مشاهده مشارکتی و ژرفانگر قرار دهد. از این منظر فلسفه و حکمت، گفتمانی هستند از پرسش و پاسخ‌های بنیادین در سه قلمرو اساسی و همیشگی: «خدا، انسان و هستی» (ایزوئسو، ۱۳۹۶) و علوم اجتماعی، به منزله تداومی از این سه قلمرو در نظر گرفته شده است، بویژه با هویت بخشیدن و اصالت دادن به مفهومی طیفی که هم به غایت عینی است و هم گاهی کمابیش به قلمروهای ذهنی نفوذ می‌کند ما از آن به نام: اصل «گزینش» نام برده ایم. (رمضانی، ۱۴۰۱) بنابراین ما در این گزارش به جای تاکید بر مفهوم خدا، انسان و هستی، تاکید خود را بر مفهوم و فرمهای «گزینش خدا، انسان و هستی» قرار داده ایم. ما از برآیند این گزینش‌ها، معطوف به مفاهیم آلترناتیو و قابل توجه دیگری شده ایم که مرزهای علوم اجتماعی را از علوم دیگر پررنگ تر می‌کنند. بدین صورت که در این رویکرد: به جای گزینش خدا، به میدان‌های تداوم یافته اجتماعی آن؛ یعنی گزینش دین، مذهب، مرام، مسلک، باور و همه

زیرمجموعه های آن نظر افکنده ایم. به همین صورت، در گزینش انسان نیز به دو آلیسم «همراه - کارکردی» و «همسر - ساختاری» و مفاهیم متنوعی از زیر مجموعه های آنها مثل: دوست، رفیق، همکار، همسفر، همرسو، همسر (شرعی و قانونی) معطوف گشته ایم و در نهایت در گزینش هستی، به مثلث تکامل یافته ای به نام: فعالیت، کار و شغل و همه مفاهیم خویشاوندی شان، در دل میدان های «نهاد»: با تاکید بر خانواده، «سازمان» با تاکید بر میدان (بورديو، ۱۹۹۳) و «عرصه عمومی» با دو میدان متراکم و امتزاج یافته از ترکیب نهاد - سازمان، و فراوانی پرمعنایشان: میدان مکانی بازار و مکانی امر مقدس: مثل آتشکده، کنیسه، کلیسا و مسجد.... (رمضانی، ۱۴۰۱).

باتوجه به مطالب فوق، ما نیز پس از بررسی پیشینه های متنوعی در این قلمروهای سه گانه (مندرج در متن) اقدام به گزینشی محسوس کرده ایم. بدین صورت که ما میدان مشاهدایی خود را در قلمرو «باورهای انسان» هایی قرار داده ایم که از چارچوبی معین و یا نامتعین، خود آگاه و یا ناخود آگاه در فرایند شکل گیری گزینش های شان بدست آمده است. ما به جای پرسش و کاوش از خدا، انسان و هستی و رابطه این سه مجموعه، به سبک فیلسوفان و متالهان، به میدان های مشاهدات و باورهای گزینشی این انسان های مسلط و تحت سلطه، معطوف شده ایم. از این منظر ما متأثر از نگاه بورديو در «فقر دنیا» با طیفی از پیشینه های زنده و پویا رو برو هستیم که از مشاهدات و تجزیه و تحلیل هایی روزمره آنها بدست می آید. در این میان دو مدل باور یا اعتقاد را از هم تفکیک کرده ایم: الف) باورهای ملی - اسطوره ای و ب) باورهای دینی - اسطوره ای.

خلاء جدی در امکان دست یابی به مفاهیم اصیل پوشاک در قلمرو خاص اسطوره ها همانند همان چالش وقایع نگارانه و پوزیتیویستی باستان شناسی و... که در بهترین شرایط خود، ما را به مواد اولیه و ساخت پوشاک نزدیک می کند و به نظر نمی رسد قادر باشد تا اثری محسوس از نسبت مفهومی و معنایی آن به در بافت گفتمانی و موثر در زندگی انسان امروزی بگذارد، بویژه وقتی که سخن از لایه های سه گانه ی پرچالش در گفتمان های توسعه یافته قلمروهای پرمیدان: (درست - غلط)، «خوب - بد» و (حق - باطل) است. (رمضانی، ۱۳۹۵)

جدایی مرز اسطوره از وقایع نگاری - تاریخ ملل و وقایع نگاری - تاریخ ادیان کمابیش همچنان در ابهام است. چرا که مرز حقیقت به مثابه هسته هستی شناسی و واقعیت به مثابه هسته معرفت شناسی در هم تنیده شده اند (رمضانی، ۱۴۰۱) در گزارش ذیل این موضوع به اختصار آورده شده است:

«...در اسطوره‌شناسی، دست‌یابی به حقیقت...ناشدنی است...دیرینگی اساطیر به درازنای خلقت و آفرینش انسان است و در گذر زمان بارها دگرگون می‌شوند...از دل یک اسطوره، اسطوره‌های دیگر زاده می‌شود؛ به ویژه هنگامی که اساطیر به حماسه دگرگون می‌شوند، از شکل روایی و مینوی خود فرود می‌آیند و شکل نمایشی...می‌گیرند...تا بتوانند شخصیت...حماسه‌ها شوند...[مانند] اسطوره آفرینش آیین زروانی...بررسی‌های تطبیقی، تنها می‌تواند...به مشابهت‌های اساطیر راه نماید نه حقیقت اساطیر».(شعبانلو، ۱۳۹۱)

اینک پس از طرح مسائل فوق، شایسته است تا این پرسش طرح شود که: آیا برای بررسی «پوشاک» نیازمند مفهوم «آفرینش» هستیم تا ما را به قلمرو «حقیقت» رهنمون سازد؟ یا این که مفهوم «ساختن» را می‌توان مبنا گرفت تا ما را به میدان «واقعیت‌های» یعنی رخ داده‌ها نزدیک کند؟... بررسی علمی اسطوره‌های خلقت و نسبت احتمالی آن با پدیده پوشاک در جهت مشاهده‌ی نشانه‌هایی از عینیت بخشی به جایگاه آن در هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی انسان معاصر نیازمند کاری ژرف و مضاعف دیگری است. در جستجویی پل‌های ارتباطی میان قلمرو حقیقت و واقعیت، گاهی حتی یک نشانه کم سو هم مسیر را برما هموار می‌سازد. پس با این پیش فرض دسکولا می‌توان گفت که حتی یک ارتباط حداقلی هم می‌تواند هویت ساز باشد. بنابراین بررسی اسطوره‌های خلقت و نسبت آنها با پوشاک می‌تواند زوایای دیگری را نیز برایمان روشن گرداند. پژوهش حاضر مجال پرداختن به این اسطوره‌ها را همچون اسطوره «زروان» در تاریخ و فرهنگ باستان ایران و یا اسطوره‌های متشابه‌ای در فرهنگ‌های همجوار در خود نمی‌بیند.

۳. روش پژوهش

این پژوهش بین‌ال رشته‌ای و تطبیقی با روشی کیفی در تجربه‌شناسی انسان‌شناسی تفسیری - تحلیلی خاص تنظیم شده است. از یک سو براساس مشاهدات ژرفانگر، همراه با مصاحبه‌های عمیق و با تحلیل همزمان و بازتولید مستمر مشاهدات، با تاکید بر تعاملات و کنش‌های متقابل نسل جوان ایرانی - اسلامی در میدان مفهومی پوشاک، طی چندین سال اخیر فیش برداری شده است. داده‌ها و اطلاعات درمذلی چند وجهی به نام «حرکت از فرم به محتوا» در سه میدان نهادی سازمانی و عرصه عمومی طراحی شده‌اند. از سویی دیگر با بررسی و تجزیه تحلیل منابع و رساله‌هایی در سه قلمرو: الف) - قلمرو وقایع نگارانه و پوزیتیویستی در زیرشاخه‌های دیرینه‌شناسی و باستان‌شناسی. ب) - در قلمرو

انسان شناسی تفسیری و فلسفی با الهام از روش کلینفورد گیتز، ژیلبرت سیموندن، ویکتور ترنر و بویژه موريس گودوليه و فيليپ دسكولا در چشم انداز تدوين يك رساله دانشگاهي طراحی شده است.

۴. یافته‌ها

در این متن یافته‌ها در سه مدل به تفسیر آورده شده است. نخست این که این پژوهش میدان پوشاک را یک اصل بنیادین برای ورود به هستی و ماهیت قلمرو «فرهنگ» در مقابل «طبیعت» یافته است. دوم این که این میدان در رویکردی دو آلیستی با میدان‌های اساسی قلمرو طبیعت یعنی مقولات خوراک و جنسیت، نسبتی غیر مستقیم دارد و این فهم معادلات مفهومی ما را از جایگاه انسان معاصر در روابط خود با سه میدان معاصر نهادی، سازمانی و عرصه عمومی می‌تواند دگرگون سازد. در نهایت با بازتولید محتوایی پوشاک (تعریف، مفهوم، معنا و تفسیر) در رویکردی فراساختاری تا حدودی متأثر از رویکرد ساختارشکن و دریدایی می‌کوشد تا از طریق دلالت‌های گفتمان معاصر نومینالیستی (و نه با تاکید بر کشف علت‌های ذات‌گرایانه فلسفه تجربی - فلسفه تحلیلی) میان قلمرو انتولوژی و ایستمولوژی نشانه‌هایی از پلی عینیت پذیر به مثابه اصل "نشانه" را شناسایی کرد. در نتیجه به این میدان نظر معطوف می‌گردد که میان میدان‌های تاریخی طبیعت و فرهنگ نسبتی کثرت‌گرا وجود دارد که با تبدیل فرم طبقه‌بندی مقولات اولیه درون - برون به استحاله ساخت فرایند‌های غیرقابل برگشت مثل حرکت از امورات خام به پخته و با کمک این مدل و الگوی ارتباطی جدید به تحقق مشاهدات تطبیقی طولی و عرضی متفاوتی دست یازد. برآیند آن، امکان معرفی فهم جدیدی است که از مفهوم پوشاک مندی در این متن ارائه شده است.. بدین صورت که طبیعت با اصالت دوآلیستی «خوراک - جنسیت» قابل تجزیه و تحلیل است و فرهنگ با اصالت دوآلیستی: «زبان - پوشاک». به بیانی پوشاک یک اصل غیر قابل تفکیک از مقولات بنیادین فرهنگ است. این پژوهش در راستای طرح چالش‌های همین مساله تنظیم شده است. پس می‌توان گفت که مساله ما بازتولید ژرفانگر اصالت پوشاک مندی است. در این مبانی، پوشاک مندی بن مایه هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی فرهنگ محسوب شده است. درواقع میدان آغازین دوآلیسم عینیت یافته‌ای مقولات اولیه در این گزارش قلمرو جهان مادی و دنیوی مفروض شده است که به دو شاخه قابل تفکیک نمایان می‌شوند: «مقولات طبیعی» و «مقولات فرهنگی». با فهم این رابطه، بنابر این شایسته است تا در پی شناسایی ضلع سوم از دوآلیسم طبیعت - فرهنگ بوده تا بتوان به فراساختار گذر کرد. برای این که بتوان با عنایتی به فلسفه اخلاق به فراسوی

این دو نقبی ایجاد نمود. آنگونه مشاهده می‌شود، دسکولا تاحدودی این مسیر را در قلمرو انتولوژی طبیعت گشوده است. اقدام اساسی بازسازی توآمان این رابطه در قلمرو فراطبیعی و فرا فرهنگی است. این اقدام را در میدان باورهای انسانی می‌توان مشاهده کرد. آنچه که دسکولا در هر چهارجهان بینی مذکور خود به آنها سامان بخشید.

۵. نتیجه‌گیری

در پژوهش حاضر، تلاش کرده ایم تا در روش شناسی خود از کنش‌ها آغاز کنیم و به گرایش و پس‌انگاز به بینش نزدیک شویم. در این رویکرد، مدلی مفهومی از مدیریت فرهنگی معرفی شده است. در اینجا مدیریت به مثابه یک کنش «خطی - سطحی» است در مقابل رفتار که از رویکردی «حجمی و هندسی» برخوردار است. بنابراین مدیریت به مثابه یک مفهوم سازمانی دیده شده است. چرا که سازمان برآیند تداوم تاریخی ارگانسم خانواده است سازمان با جایگزینی وظیفه به جای نقش به آرامی از نهاد فاصله می‌گیرد. نهاد خانواده دیگر پُل و واسطه میان سازمان و نهاد دین نیست. چالشی جدی و دیالکتیکی در این مسیر هویدا می‌گردد. بی‌شک عرصه عمومی هم برآیندی پیچیده، از این دو رویکرد کارکردی و ساختاری است. در دیالکتیک دین و سازمان، نه تنها ماهیت هنجارها و ارزش‌های نهادی بلکه پوشاک هم به مثابه یک اصل فرانهادی جایگاه اونتولوژیکی خود را در روابط انسانی کمایش از دست می‌دهد و در مسیر تجربه‌ی استحاله‌ای ناقص قرار می‌گیرد. بدین صورت است که به شبه استحاله‌ی به نام «مُد سازمانی» تبدیل می‌گردد. [مُدلباس] چرا که رویکرد کارکرگرایانه‌ی و سودمبنتی بر اهداف از پیش تعیین شده در بطن کنش‌ها و رفتارها قرار می‌گیرد. در این رویکرد اصل بایدهای سازمانی [مدیریت] بر نبایدها نهادی [استراتژی] ارجح می‌گردند، کمیت‌گرایی بایدهای کارکردی در برابر کیفی‌گرایی هنجارمندی و ارزش‌مداری ساختاری قرار می‌گیرند... سلسله‌مراتب غشاء سازمانی می‌گردد و از طریق ابزار تشویق و تنبیه، فرم و چهارچوب سازمانی پیدا می‌کند. چرا که در سازمان اهداف از پیش تعیین شده‌اند. سرمایه اولیه با مجموعه‌ای از اعمال کارکردی با رسیدن به اهداف تکثر می‌یابند و بی‌وقفه تولید کارکرد و سرمایه اضافی می‌کنند. پس همین اعمال سازمانی‌اند که رقابت سازمانی را سرآمد همه‌انواع رقابت‌ها، در فرم می‌کنند... با این وصف مقوله پوشاک به مثابه میدان اثرگذار بر اعمال، در رویکرد سازمانی از جایگاه سوژه‌ای به جایگاه ابژه‌ای نقل مکان می‌کند...

ما در این پژوهش برای تحلیل پوشاک از رویکرد سازمانی فراتر رفته ایم و دو قلمرو بالادستی سازمان یعنی نهاد خانواده و فراتر از آن نهاد دین را نشانه گرفته ایم. همان گونه که ذکر شد، اگر فرض گودولیه را در تداوم نظام روابط اجتماعی در نظر بگیریم باید بگوییم که نهاد دین: مرکب از «قدرت دینی - سیاسی» بر نهاد خانواده، پیشی می گیرد. این تقدم از منظر روش شناسی در شکل گیری نگرش ها و بینش ها قابلیت ژرفانگری می یابد... بنابراین در نگاهی روش شناسانه، این پژوهش، تدبیری در راستای اهداف و فرااهداف است که در قلمرو ساختارگرایانه خانواده و فراساختاری نهاد دین نقش ایفا می کند... این نقش از طریق بازسازی نسبت پوشاک با همه تعاملات انسانی در دو قلمرو طبیعت و فرهنگ است. چرا که نگرش و بینش ها در این تعاملات شکل نهایی و عینیت یافته اجتماعی خود را پیدا می کنند. این عمل را از طریق گذرازه لایه درست - غلط، خوب - بد و حق باطل تحقق می بخشند. میدان های این تعاملات بی شک نهاد، سازمان و عرصه عمومی هستند. این پژوهش از این تدبیر برخوردار است تا مسیر حرکت از این سه لایه را در سه میدان مذکور مورد مشاهده قرار دهد و راه بازتولید روابط و عینیت بخشی ممکن آنها را با نسبتی که با پوشاک دارند، هموار سازد.

منابع

قرآن کریم.

- ایزوئسو، توشی هیکو (۱۳۹۶). *خدا و انسان در قرآن*. ترجمه آرام، احمد، چاپ ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- حذیفه، عثمان (۱۳۹۹). *بررسی مفهوم لباس بودن زن و شوهر در آیه ۱۸۷ سوره بقره*. پژوهشهای اسلامی جنسیت و خانواده، سال سوم، شماره چهارم، ۴۵-۶۲.
- رمضانی، ولی اله، غربی، موسی الرضا (۱۳۹۶). *تحلیل ساختارگرایی با گذر از توصیف کارکردگرایی*، کتاب درآمدی بر ساختارگرایی کلود لوی استروس، تهران: اجهد دانشگاهی، ۱۳۹۵.
- رمضانی، ولی اله؛ پورهایمی، مهناز؛ کوشکی، امین؛ لاروبی، بهناز (۱۴۰۱). «بازنگری در قلمرو مفهومی و روشی دانشگاه مدرن؛ فرایند؛ حرکت از فرم به محتوا». *فصلنامه علمی مطالعات الگوی پیشرفت اسلامی ایرانی دوره زمستان*، ۱۴۰۱، ۹۷-۲۱۲.
- رمضانی، ولی اله (۱۳۸۶). «آموزش قلمزنی»، *فلسفه آموزش و تکنیک*. آذربرزین.
- سجویک، پیترو؛ آخوندزاده، محمد رضا (۱۴۰۲). *دکارت تا دریدا*، نی.
- شعبانلو، علی رضا (۱۳۹۱). «بازتاب اسطوره آفرینش آیین زروانی در داستان اکوان دیو». *فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی*. ص ۱۰۹-۱۲۸.
- فاتحی، سید مهدی (۱۳۸۷). «گفتمان قدرت در اندیشه میشل فوکو». *دانشنامه واحد علوم و تحقیقات*، ۱۳۸۷، شماره

۴، ۶۵ - ۷۳.

گیرتز، کلینفورد؛ ثلاثی، محسن (۲۰۰۵). تفسیر فرهنگ‌ها: ثالث.

میرشاهی، فرزاد و همکاران (۱۳۹۵). «درمان مبتنی بر پذیرش و تعهد: شناخت فرایندهای زیربنایی و نقش آن‌ها در درمان مراجعان». کنفرانس بین‌المللی پژوهش در علوم و تکنولوژی، ۱۳۹۵، دوره برگزاری، ۴.

هایدگر، مارتین، دن آیدی، یان هکینگ، تامس کوون، و دونالد مکنزی (۱۳۹۳). فلسفه تکنولوژی. مترجم اعتماد شاپور: مرکز.

References

- Andra Varagnac et Marthe Chollot-Varagnac (1978). *Les traditions populaires*, PUF, 411.
- Brito, E. (1997). "Le sacré dans le cours de Heidegger sur «L'Ister» de Hölderlin", *Revue Philosophique de Louvain*, Vol. 95, no. 3, 395-436 (1997).
- Bourdieu, P. (1993). *La Misère du monde*, Paris, Seuil, coll. Libre examen. Documents.
- Descola (2005). *Philippe, Par-delà nature et la culture*, Gallimard en.
- Demoule, J.P. (2021). *La Préhistoire en 100 questions*, Taillandier.
- Digard, J.P. (1988). *Des ethnologues chez les ayatollahs*. Approches ethnologiques de la révolution iranienne, *Revue française de science politique* Année 38-5, 783-794.
- Godelier, M. (2015). "L'Imaginé, l'imaginaire & le symbolique". Paris, Cnrs Éd., bibl., index. Marie-Véronique Amella L'Homme *Revue française d'anthropologie* 222 | 2017 Varia.
- Godelier, M. (2006). *Métamorphoses de la parenté*, *Champ psychosomatique* 2006/1 (no 41), pages 227 à 235 cairn.
- Godelier, M. (2015). *L'Imaginé, l'imaginaire & le symbolique* Paris, Cnrs Éd, bibl., index. Marie-Véronique Amella
- Geertz, C. (1992). *Observer l'islam - Changements religieux au Maroc et en Indonésie* - Grand Format, La Découverte, ISBN, 2-7071-2108-8.
- Levinas. (2000). "Méditations cartésiennes", trad. E. Lévinas et G. Pfeiffer, Vrin, Nouv. Ed -Ledoux, lysiana, Bulletin de la Société préhistorique française, tome 116, n°4, 2019, -Les racines de la religion, Tradition, rituel, valeurs, Par Henri Hatzfeld, 1993, 268, Le Seuil.
- Ledoux, L. (2022). *Jacques Jaubert dans trimestriel* 570 daté juillet-septembre, https://www.larecherche.fr/search/node?search_keys=VETEMENT&op=%3C+class%3D%22ico+ico-search%22+aria-hidden%3D%22true%22%3E%3C%2Fi%3E .

- Sudoc. (2006). *La technique de la ciselure en Iran : technique et société* / Valiollah Ramezani; sous la direction de Didier Gazagnadou.
- Paul Costey. (2012). "Les catégories ethniques selon F. Barth", Tracés. Revue de Sciences humaines [En ligne], 10 | 2006, mis en ligne le 07 avril 2009, consulté le 11 octobre. URL : <http://traces.revues.org/155> ; DOI : 10.4000/ traces.155-
Revue Philosophique de Louvain Année 1997 95-3. 395-43.
- Simondon, G. (2002). *une pensée opérative*, Publication de l'Université de Saint-Etienne.
- Simondon, G. (2005). *L'individuation à la lumière des notions de forme, information*, Million.
- Smart, Barry, *Michel Foucault*, Routledge. (1988). Éditeur. Psychology Press. Turner, V., *The Anthropology of Performance*, New York, Paj Publication 1987-
- Vigoureux-Loridon, Vigoro-Noël. (2006). *Histoire illustrée du costume* : Introduction visuelle, Samedi midi, 7 novembre, 207, 21 à 25.